

گفتند: «سر این فاسق را آورده‌ایم با هرچه مال به دست آوردیم.»
 مال، در کیسه های مخصوص بر چهار پایی بار بود. شیب گفت: «چیزی
 را آورده‌اید که مایهٔ فتنهٔ مسلمانان است. غلام نیم نیزه را بیار.»
 گوید: بانیم نیزه کیسه‌ها را درید و بگفت تا چهار پا را برانندند. مال از کیسه‌ها
 بریخت تا به صراة رسید. شیب گفت: «اگر چیزی از آن مانده در آب بینداز.»
 گوید: آنگاه سفیان بن ابرد همراه حجاج به مقابلهٔ شیب آمد، پیش از آنکه
 با حجاج بیاید، به نزد وی رفته بود و گفته بود: «مرا بفرست تا از آن پیش که شیب
 به نزد تو رسد با وی مقابل شوم» اما حجاج گفته بود: «خوش ندارم از هم جدا
 شویم تا با جمع شما با شیب روبرو شوم و کوفه پشت سرمان باشد و قلعه به
 دستان.»

در این سال شیب برای یار دوم وارد کوفه شد.

سخن از

ورود شیب به کوفه

و جنگ وی با حجاج

موسی بن سوار گوید: از آن پس که سپاه شام به کوفه رسید سیره بن
 عبدالرحمان نیز از دسکره به کوفه آمد، مطرف بن مغیره به حجاج نوشته بود که
 شیب نزدیک من رسیده سپاهی سوی مداین فرست. و او سیره بن عبدالرحمان
 را با دو بیست سوار بفرستاد و چون مطرف به آهنگ جبل برون شد یاران خویش
 را همراه برد و مقصد خویش را با آنها بگفت اما از سیره مکث داشت و چون به
 دهکده شاهی (دسکره الملك) رسید سیره را پیش خواند و مقصد خویش را با وی
 بگفت و او را به کار خویش خواند. سیره گفت: «بله من با توام» اما چون از پیش
 وی برفت کس فرستاد و یاران خویش را فراهم آورد و با آنها حرکت کرد و در راه

معلوم داشت که عتاب بن ورقا کشته شده و شیب سوی کوفه رفته.

گوید: پس سیره بیامد تا به دهکده‌ای رسید به نام بیطری. شیب نیز در حمام عمر فرود آمده بود، سیره حرکت کرد و از گذار دهکده شاهی از فرات گذشت و سواره برفت تا به نزد حجاج رسید و دید که مردم کوفه مغضوب شده‌اند.

گوید: سیره پیش سفیان بن ابرد رفت و قصه خویش را با وی بگفت و از اطاعت خویش خبر داد و اینکه از مطرف جدایی گرفته و همراه عتاب نبوده و در هیچیک از جنگهای مردم کوفه هزیمت نشده. گفت: «پیوسته عامل امیر بوده‌ام و دویمت کس با منند که هرگز همراه من در هزیمتی شرکت نداشته‌اند و مطیعند و در فتنه‌ای دخالت نداشته‌اند»

گوید: سفیان پیش حجاج رفت و آنچه را سیره گفته بود بدو خبر داد حجاج گفت: «راست گفته و نکو گفته. بگو با ما در مقابله دشمنان حضور داشته باشد.» سفیان برفت و این را با سیره بگفت.

گوید: شیب بیامد تا در محل حمام اعین جای گرفت. حجاج، حارث بن معاویه ثقفی را پیش خواند و با گروهی از نگهبانان که در نبرد عتاب حضور نداشته بودند و کسانی که اهل عمل حکومت بودند با قریب دویمت کس از مردم شام روانه کرد که با قریب هزار کس برفت و در راه جای گرفت.

گوید: شیب از آمدن حارث خبر یافت و با یاران خویش شتابان حرکت کرد و چون به نزد وی رسید حمله برد و او را بکشت و بارانش را هزیمت کرد هزیمت‌یان بیامدند و وارد کوفه شدند، شیب نیز بیامد و پل را برید و پای آن درست کوفه اردوزد و سه روز در اردوگاه خویش بود که روز اول حارث بن معاویه را کشته بود. به روز دوم حجاج آزادشدگان و غلامان خویش را که همه مسلح بودند فرستاد که دهانه کوزه‌های کوفه را که بدان سمت بود بستند. مردم کوفه نیز بیامدند و دهانه کوزه‌های خویش را بستند که بیم داشتند اگر نیابند دچار خشم حجاج و

عبدالملك بن مروان شوند .

گوید، شیبب بیامد و در انتهای شوره‌زار مجاور علف فروشان بزديك ابوان مسجدی بساخت که تاکنون به‌پاست.

گوید، و چون روز سوم شد حجاج ابو‌الورد یکی از آزادشدگان خویش را که زره پوشیده بود روانه کرد و زره پوشان بسیار و غلامان خویش را همراه وی کرد گفتند: «این حجاج است» شیبب بدو حمله برد و خونسش بریخت و گفت: «اگر این حجاج بود شما را از او آسوده کردم.»

گوید: پس از آن حجاج غلام خویش طهمان را با جمعی به همان شمارو همان وضع فرستاد که شیبب بدو حمله برد و خونسش را بریخت و گفت: «اگر این حجاج بود شما را از وی آسوده کردم.»

گوید: پس از آن به وقت برآمدن روز حجاج از قصر درآمد و گفت: «استری برای من بیارید که از این جا تا شوره‌زار بر آن نشینم.»

استری برای وی آوردند که دست و پای آن سپید بود. بدو گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد، عجمان سواری چنین استری را در چنین روزی به فال بد می‌گیرند.»

گفت: «استر را پیش من آرید که اینک روزی سپید پیشانی و سپید دست و پاست.»

گوید: آنگاه بر استر نشست و با مردم شام حرکت کرد و از راه کوچه برید برفت و بالای شوره زار درآمد و چون شیبب و یاران وی را بدید فرود آمد، شیبب

۱- در متن کلمه نجفآف آمده که چیزی بوده همانند زره اما نه حلقه بلکه صفحات آهنین پیوسته به هم بوده که برای حفاظت اسب در تیردگاه به پهلوهای آن می‌بسته‌اند و احياناً مردان نیز به جای زره به تن می‌کرده‌اند اما کلمه‌ای معادل آن نیافتیم و به حکم ضرورت زره را بکار بردم (۲)

با سیصد سوار بود و چون حجاج را دید که سوی وی آمده با یاران خویش پیش آمد. سبرة بن عبدالرحمان پیش حجاج آمد و گفت: «امیر دستور می‌دهد که کجا باشم؟»

گفت: «برده‌انه کوچها بایست و اگر سوی شما آمدند و نبردی شد نبرد کنید.»

گوید: پس ابوسبره برفت و با جماعت کسان بایستاد.

گوید: حجاج چهار پایه خویش را خواست و بر آن نشست آنگاه بانگ زد: «ای مردم شام، شما اهل اطاعت و شنوایی و صبوری و یقینید و باطل این کثافت‌ها حق شما را باطل نمی‌کند، چشم فرو نهید و زانو بزنید و با سرنیزه‌ها با این قوم مقابل شوید.»

گوید: پس کسان زانو زدند و نیزه‌ها را بالا بردند گفתי سنگستانی سیاه بودند، شیب سوی آنها آمد و چون نزدیک رسید یاران خویش را بیاراست، به سه دسته: یک دسته با وی بودند، یک دسته با سوید بن سلیم، و دسته دیگر با محلل ابن وایل.

گوید: شیب به سوید گفت: «با سواران خویش به آنها حمله کن» سوید حمله برد که ثبات ورزیدند و چون به نزدیک نیزه‌ها رسید سوی وی و یارانش جستند و با نیزه بزدند و پیش رفتند که باز گشت. حجاج بانگ زد که ای اهل شنوایی و اطاعت، چنین کنید، ای غلام چهار پایه مرا پیش ببر.

گوید: شیب، محلل را بگفت تا به آنها حمله کند که با وی نیز چنان کردند که با سوید کرده بودند، حجاج بانگشان زد که ای اهل شنوایی و اطاعت چنین کنید. ای غلام چهار پایه مرا نزدیک ببر.

گوید: پس از آن شیب با دسته خویش حمله آورد که در مقابل وی ثبات ورزیدند و چون به نیزه‌ها رسید پیش روی او جستند و مدتی دراز با آنها بجنگید،

آنگاه مردم شام با نیزه اورا بزدند و پیش رفتند تا به یارانش پیوست و چون ثبات آنها را بدید بانگ زد که ای سویدبا سواران خویش به مردم این کوچه مقصودش کوچه لحام جریر بود. حمله بر، شاید کسانی را که آنجا هستند برانی و از پشت سر به طرف حجاج آیی ما نیز از پیش روی بدو حمله بریم.

گوید: سویدبن سلیم جدا شد و به مردم کوچه حمله برد که از بالای خانه‌ها و دهانه کوچه‌ها به او تیر انداختند و بازگشت.

گوید: و چنان بود که حجاج عروه بن مغیره بن شعبه را با سیصد کس از مردم شام به حفاظت خویش و یارانش گماشته بود که از پشت سر بدو حمله نیارند.

فروه بن لقیط گوید: آنروز شبیب به ما گفت: «ای اهل اسلام ما خویشتن را به خدا فروخته‌ایم و هر که خویشتن را به خدا فروخته باشد رنج و آزاری را که در راه خدا ببیند اهمیت ندهد، صبوری، صبوری، حمله‌ای مانند حمله جنگهای دیگران»

گوید: آنگاه یاران خویش را فراهم آورد و چون حجاج بدانست که به آنها حمله می‌آورد به یاران خویش گفت: «ای اهل شنوایی و اطاعت در مقابل این بک حمله ثبات آرید، قسم به پروردگار آسمان که از پی آن به جز فیروزی نیست.» پس آنها زانوزدند، شبیب با همه یارانش حمله آورد و چون نزدیک آنها رسید حجاج به جمع کسان بانگ زد که پیش روی او جستند و چندان یا نیزه و شمشیر ضربت زدند و پیش رفتند و شبیب و یارانش را که با آنها به جنگ بودند عقب زدند تا به محل بستان زایده رسیدند.

گوید: و چون به آنجا رسیدند شبیب به یاران خویش بانگ زد: «ای دوستان خدا، زمین، زمین، زمین.» آنگاه پیاده شد و به یاران خویش گفت که یک نیمه آنها پیاده شدند و یک نیمه را با سویدبن سلیم گذاشت.

گوید: حجاج پیامد تا به مسجد شبیب رسید، آنگاه بانگ زد که ای مردم

شام، ای اهل شنوایی و اطاعت به خدایی که جان حجاج به فرمان اوست این آغاز فتح است». آنگاه بالای مسجد رفت، نزدیک بیست کس با وی بالا رفتند که تیسر همراه داشتند، به آنها گفت: «اگر نزدیک ما آمدند تیر باران شان کنید»

گوید: بیشتر روز را به سختی جنگیدند و هر یک از دو گروه در مقابل گروه دیگر جای خود را نگهداشت. آنگاه خالد بن عتاب به حجاج گفت: «به من اجازه بده با آنها نبرد کنم که من خون باخته‌ام و در نیکخواهیم تردید نیست» حجاج گفت: «اجازه داری»

گفت: «از پشت سر شان می‌آیم و به اردوگاهشان حمله می‌برم»
گفت: «هر چه به نظرت می‌رسد بکن»

گوید: پس خالد با گروهی از مردم کوفه برفت تا از پشت سر وارد اردوگاهشان شد و مصاد برادر شیب را بکشت، غزاله همسر وی نیز کشته شد، فروة بن دقان کلبی او را کشت و اردوگاهشان را آتش زد. خبر به حجاج و شیب رسید. حجاج و یارانش به یکباره تکبیر گفتند، شیب و همه پیادگانی که با وی بودند بر اسبان خویش جستند، حجاج به مردم شام گفت: «به آنها حمله کنید که از این حادثه ترس در دلهاشان افتاده است»

گوید: مردم شام حمله بردند و آنها را هزیمت کردند و شیب با گروه عقبداران به جای ماند.

اصغر خارجی به نقل از کسی که همراه شیب بوده گوید: وقتی کسان هزیمت شدند و شیب از پل برفت سواران حجاج وی را تعقیب کردند.

گوید: و چنان شد که شیب سرخویش را به حال چرت پایین انداخت گفتمش: «ای امیره و منان توجه کن و بین پشت سر تو کیست؟» نگاه کرد اما بی اعتنا ماند و دوباره سرخویش را به حال چرت پایین انداخت.

گوید: و چون نزدیک ما رسیدند، گفتیم: «ای امیر مومنان نزدیک تو رسیدند.»

گوید: به خدا نظر کرد اما اعتنا نکرد و باز سر خود را به حال چرت پایین انداخت.

گوید: آنگاه حجاج کس سوی سواران خویش فرستاد که او را در سوزش و آتش خدا واگذارید که او را رها کردند و باز گشتند.

ابوعمر و عذری گوید: وقتی شیب عبور کرد پل را برید.

اما فروه گوید: وقتی هزیمت شدیم من با وی بودم که پل را تکان نداد ما را تعقیب نکردند تا از پل گذشتیم.

حجاج وارد کوفه شد و به متبر رفت و حمد خدای کرد، سپس گفت: «به خدا پیش از این با شیب نبرد نکرده بودند، به خدا فراری شد و زنش را گذاشت که نی در... نش بشکنند.»

در باره جنگ حجاج با شیب در کوفه روایت دیگر هست که مزاحم بن زفر تیمی گوید: وقتی شیب دسته‌های سپاه حجاج را بشکست، حجاج به ما اجازه داد و در نشیمنگاه وی که شب را آنجا به سر می‌برد پیش وی رفتیم. روی تختی بود و لحافی رویش بود. گفت: «شما را برای کاری خوانده‌ام که اندیشه و امان در آن هست. به من مشورت دهید، این مرد میان جمع شما در آمده، وارد حریمتان شده و جنگاوران را کشته، به من مشورت دهید»

گوید: همه جا خاموش ماندند، یکی با چهار پایه خویش از صف جدا شد و گفت: «اگر امیر اجازه‌ام دهد سخن کنم»
گفت: «بگوی»

گفت: «به خدا، امیر خدا را در نظر نگرفته و حرمت امیر مؤمنان را نداشته و نیکخواه رعیت نبوده»، این بگفت و با چهار پایه خویش در صف نشست.

گوید: وی قتیبه بود، حجاج خشمگین شد و لحاف را پس زد و پای خویش

را از تخت بیاویخت، گویی دو پای او را می بینم، گفت: «این کی بود که سخن کرد؟»

گوید: فتیبه با چهار پایه خویش از صف درآمد و همان سخن را تکرار کرد. حجاج گفت: «رای درست چیست؟»

گفت: «این که سوی وی روی و با وی بجنگی»

گفت: «اردوگاهی برای من بجوی و صبحگاهان پیش من آی»

گوید: ما برفتم و عنبسه بن سعد را لعنت می گفتیم، او بود که درباره فتیبه با حجاج سخن کرده بود و وی را جزویاران حجاج در آورده بود. صبحگاهان همگی وصیت کردیم و با سلاح برفتم، حجاج نماز صبح بکرد و به درون رفت. پس از آن فرستاده وی دم به دم برن می شد و می گفت: «هنوز نیامده، هنوز نیامده» و ما نمی دانستیم که منظور او کیست. اطلاق از کمان پر شده بود، باز فرستاده درآمد و گفت: «هنوز نیامده» فتیبه را دیدیم که در مسجد راه می رفت، يك قبای هراتی زرد به تن داشت با عمامه حریر سرخ، شمشیر پهنی آویخته بود که حمایل کوتاه داشت گویی زیر بغل وی بود، دامن قبای خویش را زیر کمر بند نهاده بود، زره به ساقهایش می خورد در را برای او گشودند که وارد شد و معطل نماند، مدتی بیود آنگاه درآمد و پرچمی افراشته باوی بیاوردند. حجاج دور کعبت نماز کرد، آنگاه به پاخواست و سخن کرد، پرچم را از باب القیل برون بردند، حجاج از دنبال آن برون شد، استری سرخموی که پیشانی و دست و پای سپید داشت بر در بود که بر آن نشست غلامبچگان اسبها را پیش آوردند، اما جز آنرا نپذیرفت، کسان برنشتند، فتیبه نیز براسبی نشست که پیشانی و دست و پای سپید داشت فتیبه برزین چون اناری می نمود از بس که زین بزرگ بود. راه دارالسقایه گرفت تا به شوره زار رسید که اردوگاه شیب آنجا بود و این به روز چهارشنبه بود.

گوید: دو گروه صبحگاه پنجشنبه به نبرد پرداختند روز جمعه صبحگاه نیز نبرد

انداختند و چون هنگام نماز شد خوارج هزیمت شدند.

حجاج بن قتیبه گوید: شیبب پیامد، حجاج امیری به مقابله وی فرستاده بود که او را کشته بود، آنگاه امیر دیگر فرستاده بود که او را نیز کشته بود، یکیشان اعین صاحب حمام اعین بود.

گوید: پس شیبب پیامد و وارد کوفه شد، غزاه نیز با وی بود که نذر کرده بود در مسجد کوفه دو رکعت نماز کند و سوره بقره و آل عمران را ضمن آن بخواند.

گوید: و چنان کرد.

گوید: شیبب در اردوگاه خویش اطافکهای نبین ساخته بود.

گوید: حجاج به سخن ایستاد و گفت: «ای مردم عراق، می بینم آن که در نبرد این قوم نیکخواهی نمی کنید، به امیر مؤمنان می نویسم که مردم شام را به کمک من فرستد.»

گوید: قتیبه به پاحاست و گفت: «تو در نبرد آنها برای خدا و امیر مؤمنان نیکخواهی نکرده ای.»

محمد بن حفص گوید: حجاج گلوی قتیبه را با عمامه اش به سختی فشرد.

دنباله روایت حجاج بن قتیبه چنین است که گوید: حجاج گفت: «چرا»

قتیبه گفت: «مرد معتبر را می فرستی و مردم بی سرو پا را با وی همراهی کنی که از پیش وی می گریزند و او شرم می کند و نبرد می کند تا کشته شود»
گفت: «رای درست چیست؟»

گفت: «این که خودت بروی و کسانی همانند تو همراهت بیایند و با جانهای خویش به تو کمک کنند.»

گوید: کسانی که آنجا بودند وی را لعنت کردند، حجاج گفت: «به خدا فردا به مقابله وی می روم.»

گوید: و چون صبح شد کسان حاضر شدند. قتیبه گفت: «خدا امیر را قرین صلاح بدارد، قسم خویش را به یاد داشته باش»، و باز کسان او را لعنت کردند.

حجاج گفت: «برون شو و اردوگاهی برای من بجوی»

گوید: پس قتیبه برفت حجاج و یارانش آماده شدند و حرکت کردند، به محلی رسید که کثیف بود، محل زباله بود گفت: «جای مرا اینجا بیندازید»

گفتند: «محل کثیف است»

گفت: «کاری که مرا سوی آن می خوانید کثیف تر است، زمین زیر آن پاکیزه است، آسمان بالای آن نیز پاکیزه است.»

گوید: پس فرود آمد و کسان صف بستند. خالد بن عتاب بن ورقا مغضوب بود و جزو قوم نبود.

گوید: شیب و یارانش بیامدند و اسبان خویش را نزدیک آوردند، پیاده می آمدند. شیب گفت: «از تیراندازی چشم بپوشید زیر سپرهای خودتان بلغزید و وقتی نیزه های آنها روی سپرها جای گرفت آنها را بالا ببرید و زیر آن جای گیرید و بسپا خیزند و پاهایشان را قطع کنید که به اذن خدای هریمت می شوند.»

گوید: پس خوارج بیامدند و به طرف آنها می لغزیدند. خالد بن عتاب با خدمه خویش بیامد و اردوگاهشان را دور زد و اطراف کهای نبین را آتش زد و چون شعله آتش را بدیدند و جزو ز آتش شدند روی بگردانیدند و آتش را درخیمه خویش دیدند، سوی اسبان شان دویدند و کسان از پی آنها رفتند و هریمت رخ داد.

گوید: حجاج از خالد بن عتاب خشنود شد و برای نبرد آنها برای وی پرچم بست.

گوید: وقتی شیب، عتاب را کشته بود و می خواست بار دوم وارد کوفه شود بیامد تا نزدیک کوفه رسید، حجاج بن یوسف سیف بن هانسی را فرستاد و یکی را همراه او کرد که از شیب برای وی خبر آرند. آنها سوی اردوگاه شیب رفتند که

متوجه آمدنشان شد و آن کس را بکشت و سیف بگریخت یکی از خوارج به تعقیب وی آمد، سیف اسب خویش را از جویی برجهانید، آنگاه از آن خارجی امان خواست به شرط آنکه با وی راست گوید، و چون او را امان داد گفت که حجاج او یارش را فرستاده بود که از شیب برای وی خبر ببرند.

خارجی گفت: «ما روز دوشنبه به طرف اومی رویم»

گوید: سیف پیش حجاج آمد و خبر را با وی بگفت.

حجاج گفت: «دروغ گفته و حماقت کرده»

گوید: و چون روز دوشنبه شد، خوارج حرکت کردند و آهنگ کوفه داشتند، حجاج حارث بن معاویه ثقفی را به مقابله آنها فرستاد که شیب در زراره سه وی رسید و او را بکشت و یارانش را هزیمت کرد و نزدیک کوفه رسید و بطین را باده سوار فرستاد که بر کنار فرات در دارالرزق منزلگاهی برای وی بجوید.

گوید: بطین بیامد، حجاج حوشب بن یزید را با گروهی از مردم کوفه فرستاده بود که دهانه کوچه‌ها را گرفتند، بطین با آنها نبرد کرد اما بر آنها چیره نشد و کس پیش شیب فرستاد که سواران دیگری به کمک او فرستاد که اسب حوشب را پی کردند و او را هزیمت کردند که جان برد.

بطین سوی دارالرزق رفت و بر کنار فرات اردوزد، شیب بیامد و آن سوی پل جای گرفت. حجاج کس به مقابله او فرستاد، پس شیب برفت و در شوره زار مابین کوفه و فرات فرود آمد و سه روز آنجا بود که حجاج کسی را به مقابله وی نفرستاد.

گوید: به حجاج گفتند که شخصا به مقابله وی رود و او قتیبه بن مسلم را فرستاد که اردوگاهی برای وی آماده کرد و باز گشت و گفت: «راه را آسان یافتیم به فال نیک حرکت کن»، حجاج میان مردم کوفه ندا داد که برون شدند، سران قوم با وی بیامدند تا در اردوگاه جای گرفتند و مقابل خارجیان بماندند.

گوید: بطین برپهلوی راست شیب بود، قعنب وابسته فرزندان ابی ربیعہ با قریب دو بست کس برپهلوی چپ بود. حجاج، مطربن ناجیه ریاحی را برپهلوی راست خویش نهاد، خالد بن عتاب بن ورقا ریاحی را با قریب چهار هزار کس بر پهلوی چپ نهاد و بدو گفت: «جای خویش را به او معلوم مدار» و خالد جای خویش را نهان کرد.

گوید: حجاج، ابوالورد غلام خویش را همانند خویش کرد و چون شیب او را بدید حمله برد و باگرزی که پانزده رطل وزن داشت بزد و او را بکشت. اعین صاحب حمام اعین کوفه را نیز که وابسته بکربن وائل بود همانند خویش کرد که شیب او را بکشت.

آنگاه حجاج بر استری نشست که پیشانی و دست و پای سپید داشت و گفت: «این دین پیشانی و دست و پای سپید دارد» پیش برو.

ابو کعب گفت: «پرچم خویش را پیش بیر، مرا ابن ابی عقیل می گویند.»
گوید: شیب به خالد بن عتاب و یارانش حمله برد و آنها را تا میدان ببرد، به مطربن ناجیه نیز حمله کردند و او را عقب راندند. در این وقت حجاج پیاده شد و یاران خویش را بگفت تا پیاده شدند.

حجاج بر گلیمی نشست. عبسه بن سعید نیز با وی بود. در این حال بودند که مصقله بن مهلهل ضبی لگام شیب را گرفت و گفت: «در باره صالح بن مرشح چه می گویی و در مورد وی چگونه شهادت می دهی؟»

شیب گفت: «در این حال و در این وضع آشفته؟» و حجاج نظر می کرد.
گوید: شیب از صالح بیزاری کرد. مصقله گفت: «خدا از تو بیزار باشد» و از او جدا شدند به جز چهل سوار که دلیرترین یاران وی بودند، دیگران سوی دارالرزق رفتند.

حجاج گفت: «اختلاف کردند» و کس پیش خالد بن عتاب فرستاد که سوی

آنها رفت و نبرد آغاز کرد، غزاله کشته شد و سواری سر وی را پیش حجاج می آورد، شیبب آنرا بشناخت و علوان را بگفت تا به سوار حمله برد و او را بکشت و سر را بیاورد که بگفت تا آنرا غسل دادند و به خاک سپرد و گفت: «وی یعنی غزاله خوبشاوند نزدیک شما بود.» آنگاه خوارج با عقیدداران خویش برفتند؛ خالد نیز پیش حجاج آمد و وی را از رفتن قوم خبر داد حجاج بدو گفت به شیبب حمله کند که به آنها حمله برد، هشت کس و از جمله قعب و بظین و علوان و عیسی و مهذب و ابن غویمر و سنان او را تبعیت کردند و تا میدان عقب راندند.

گوید: در آن حال خووط بن عمرو سلوسی را پیش وی آوردند. شیبب بدو گفت: «ای خووط، حکمیت خاص خداست.» او نیز گفت: «حکمیت خاص خداست.»

شیبب گفت: «خووط از یاران شماست اما دچار ترس شده بود.» پس او را رها کرد، عمیر بن قعقاع را نیز پیش وی آوردند که بدو گفت: «ای عمیر حکمیت خاص خداست» اما مقصود وی را نفهمید و می گفت: «در راه خدا به جوانیم ببخش.»

شیبب باز به او گفت: «حکمیت خاص خداست» که نجاتش دهد، اما نفهمید و بگفت تا او را بکشتند.

گوید: مصاد برادر شیبب کشته شد، شیبب در انتظار کسانی بود که به تعقیب خالد رفته بودند که تأخیر کردند، وی را چرت گرفت که حبیب بن حدره بیدارش کرد، یاران حجاج به طرف او نمی آمدند که از وی بیمناک بودند. آنگاه شیبب سوی دارالرزق رفت و زخمیان نیم جان یاران خویش را قراهم آورد.

گوید: آن هشت کس به محل شیبب بازگشتند و چون او را ندیدند پنداشتند او را کشته اند، مطر و خالد پیش حجاج بازگشتند که به آنها گفت گروه هشت نفری را تعقیب کنند. گروه هشت نفری از پی شیبب رفتند تا از پل مداین گذشتند و وارد

دیری شدند که آنجا بود، خالد که از پی آنها بود محاصره شان کرد، اما به مقابله وی برون شدند و وی را نزدیک دو فرسخ برانندند و خویشتن را با اسب به دجله افکندند. خالد نیز با اسب به دجله زد و از آنجا در حالی که پرچم خویش را به دست داشت عبور کرد.

شیب گفت: «خدایش بکشد، چه سواری، چه اسبی، این نیرومندترین مردم است و اسبش قویترین اسب روی زمین است.»

گفتند: «این خالد بن عتاب است»

گفت: «در کار دلیری ریشه دار است به خدا اگر می دانستم از پی اومی رقتم اگر چه وارد جهنم شده بود.»

ابوعمر و عذری گوید: وقتی شیب هزیمت شد، حجاج وارد کوفه شد، آنگاه بالای منبر رفت و گفت: «به خدا تاکنون با شیب چنین نبردی نکرده بودند، به خدا به فرار رفت و زنش را وا گذاشت که نی در... نش بشکنند.»

گوید: آنگاه حبیب بن عبدالرحمان حکمی را پیش خواند و وی را با سه هزار کس از مردم شام به تعقیب شیب فرستاد و بدو گفت: «از شیب خون وی بر حذر باش و هر کجا با وی تلافی کردی با او نبرد کن که خدا شوکت او را شکست و دندانش را شکست.»

گوید: حبیب بن عبدالرحمان از پی شیب برفت تا به انبار رسید، حجاج کس پیش عاملان خویش فرستاد که به یاران شیب برسایند که هر کس از آنها سوی ما آید در امان است و هر کس از آنها که بر این عقیده ثابت نبود و از جنگ و امانده بود می آمد و امان می گرفت.

گوید: پیش از آن نیز به روز هزیمت، حجاج میان آنها ندا داده بود که هر کس از شما پیش ما آید در امان است، و بسیار کس از یاران شیب پراکنده شده بودند.

گوید: شیب خیر یافت که حبیب بن عبدالرحمان در ابار فرود آمده و با باران خویش بیامد و چون نزدیک اردوگاه آنها رسید فرود آمد و با باران خویش نماز مغرب بکرد.

ابویزید سکسکی گوید: به خدا آن شب که شیب بیامد و به ما شبخون زد من جزو مردم شام بودم وقتی شب در آمد حبیب بن عبدالرحمان ما را فراهم آورد و ما را چهار گروه کرد و گفت که می باید هر یک از چهار گروه سمت خویش را محفوظ دارد و اگر گروهی به جنگ پرداخت، گروه دیگر به کمک آن نیاید. که شنیده ام این خوارج نزدیک ما هستند، چنان دانید که به شما شبخون می زنند و با شما جنگ می کنند.

گوید: همچنان بر آرایش خویش بودیم تا شیب بیامد و شبخون زد و بر یکی از چهار گروه ماحمله برد که سالارشان عثمان بن سعید عذری بود و مدتی دراز با آنها نبرد کرد. اما هیچکس از آنها از جای نرفت، آنگاه رهشان کرد و سوی گروه دیگر رفت که سالارشان سعد بن بجل عامری بود. با آنها نیز نبرد کرد و هیچیک از آن گروه از جای نرفت، آنها را نیز رها کرد و سوی گروه دیگر رفت که سالارشان نعمان بن سعد حمیری بود و به آنها دست نتوانست یافت. آنگاه سوی گروه دیگر رفت که سالارشان ابن اقبصر خثعمی بود و مدتی دراز با آنها نبرد کرد اما کساری ساخت، آنگاه به دور ما گشت که به ما حمله می برد تا سه چهارم از شب گذشت و چندان سختی کرد که گفتیم از ما جدا نمی شود، آنگاه مدتی دراز پیاده با ما نبرد کرد، به خدا از ما و آنها دستها افتاد و چشمها درید و کشته در میان بسیار شد. ما نزدیک سی کس از آنها کشتیم، آنها نیز نزدیک یکصد کس از ما کشتند، به خدا اگر چنانکه می دیدیمشان از یکصد کس بیشتر بودند ما را نابود کرده بودند، به خدا به همین ترتیب بودند و از ما جدایی نگرفتند که از دست آنها خسته شدیم، آنها نیز از دست ما خسته شدند، ما از آنها نفرت کرده بودیم، آنها نیز از ما نفرت

کرده بودند. می دیدم که یکی از ما یکی از آنها را با شمشیر خویش می زد و زبانش نمی زد از بس که خسته و ناتوان بود. می دیدم که یکی از ما نشسته نبرد می کرد و از فاصله شمشیر می زد و از خستگی تاب برخواستن نداشت.

گوید: و چون از ما نومید شدند شیب بر نشست آنگاه به کسانی از یارانش که پیاده شده بودند گفت: «بر نشینید» و چون بر پشت اسبان خویش جا گرفتند راه خویش گرفت و از پیش ما برفت.

قروه بن لقیط درباره شیب گوید: وقتی از پیش حریفان بازگشتیم سخت غمین بودیم و زخم بسیار داشتیم. به ما گفت: «اگر دنیا می خواستیم این حال که داریم بسیار سخت بود اما در راه ثواب خدای این بسیار آسان است.»

گوید: یارانش گفتند: «ای امیر مؤمنان راست گفتی»

گوید: هرگز این را فراموش نمی کنم که روبه سوی دین سلیم کرد و بدو گفت: «دیشب دو کس از آنها را کشتم که یکیشان دلیرترین مردم بود و دیگری ترسوترین مردم. شبانگاه به طلحه داری شما برون شدم و سه کس از آنها را دیدم که وارد دهکده ای شدند که بایسته های خویش را از آنجا بخرند. یکی از آنها بایسته خویش را خرید و پیش از یاران خویش در آمد، من نیز با وی در آمدم به من گفت: «گوی تو علف نخریدی»

گفتمش: «مرا رفیقانی هست که زحمت این کار را از من برداشته اند.»

بدو گفتم: «به نظر تو این دشمن ما کجا فرود آمده؟»

گفت: «شنیده ام که نزدیک ما فرود آمده به خدا دوست دارم با شیبشان مقابل

شوم.»

گفتم: «این را دوست داری.»

گفت: «آری»

گفتم: «پس احتیاط خویش بدار که به خدا من شیبیم» و شمشیر خویش را

کشیدم، به خدا که بیفتاد و بی حرکت شد.

گفتمش: «وای تو بر خیز»، و رفتم که بنگرم و معلوم داشتم که مرده است. گوید: باز گشتم و به دیگری رسیدم که از دهکده در آمد. به من گفت: «در این وقت که مردم سوی اردوگاه خویش می روند کجا می روی؟» اما من با وی سخن نکردم و برفتم که اسبم مرا می برد، او از بی من آمد تا به من رسید، زاه او بگرفتم و گفتم: «چه می خواهی؟»

گفت: «به خدا تو از دشمنان مایی»

گفتم: «به خدا آری»

گفت: «به خدا نخواهی رفت تا مرا بکشی یا ترا بکشم»

گوید: پس بدو حمله بردم، او نیز به من حمله آورد، لختی با شمشیر جنگیدیم به خدا در کار دلیری و جنگاوری از او برتر نبودم جز اینکه شمشیرم برانتر از شمشیر وی بود و خونش را بریختم.

قروه گوید: رفتیم تا از دجله عبور کردیم آنگاه در سرزمین جوخی راه سپردیم تا بار دیگر به نزدیک واسط از دجله عبور کردیم، آنگاه راه اهواز گرفتیم و از آنجا سوی فارس رفتیم و از آنجا رهسپار کرمان شدیم. به گفته هشام در همین سال شیب به هلاکت رسید. اما به گفته واقدی هلاکت وی به سال هفتاد و هشتم بود.

سخن از سبب

هلاکت شیب

ابویزید سکسکی گوید: حجاج ما را سوی وی، یعنی شیب، فرستاد و مال بسیار میان ما بخش کرد و به هر یک از زخم داران و مبتلایان قوم چیز داد. آنگاه به سفیان بن ابردگفت: به مقابله شیب رود و سفیان آماده شد، اما این کار بر حسب

ابن عبدالرحمان حکمی ناگوار آمد و گفت: «سفیان را سوی کسی می فرستی که هزیمتش کرده ام و بیکه سواران اصحابش را کشته ام»

گوید: سفیان را نیز پس از دو ماه فرستاد.

گوید: شیب در کرمان بود تا نیرو گرفت او و یارانش بیاسودند، آنگاه حرکت کرد و راه بازگشت گرفت، سفیان پای پل دجیل اهواز به مقابله او رفت. حجاج به حکم بن ایوب که شوهر دختر حجاج و عامل وی بر بصره بود نوشته بود: «اما بعد، یکی دلیر و معتبر از مردم بصره را با چهار هزار کس به مقابله شیب فرست و بگوبه سفیان بن ابرد ملحق شود و شنوا و مطیع او باشد»

گوید: حکم، زباین عمر و عتکی را با چهار هزار کس فرستاد اما هنگامی که سفیان با شیب تلافی کرد، هنوز پیش وی نرسیده بود.

گوید: وقتی میان سفیان و شیب به نزد پل دجیل تلافی شد، شیب به طرف سفیان عبور کرد و دید که سفیان با پیادگان موضع گرفته: مهاجرین صیفی عذری را بر سوارگان گماشته بشر بن حسان فهری را بر پهلوی راست خویش نهاده و عمر بن همیره فزاری را بر پهلوی چپ نهاده شیب نیز با سه گروه از یاران خویش بیامد: وی با يك گروه بود. سوید با يك گروه بود. قعنب محلمی نیز با يك گروه بود. محلل بن وائل را نیز در اردوگاه خویش نهاده بود

گوید: وقتی سوید که بر پهلوی راست شیب بود بر پهلوی چپ سفیان حمله برد و قعنب که بر پهلوی چپ شیب بود بر پهلوی راست حریف حمله برد خود شیب به سفیان حمله برد و مدتی از روز رانبرد کردیم، عاقبت جدا شدند و به جایی رفتند که در آنجا بوده بودند، شیب و یارانش بیش از سی بار به ما حمله کرده بودند که در هیچ يك از حمله ها از صف خویش نرفته بودیم. سفیان بن اسرد به ما گفت: «پراکنده شوید فقط پیادگان سوی آنها حمله برند»

گوید: به خدا پیوسته با نیزه و شمشیر به آنها ضربت زدیم تا آنها را به

طرف پل راندم و چون شبیب به پل رسید پیاده شد و قریب یکصد کس با او پیاده شدند. تا هنگام شب با آنها به سختی نبرد کردیم چنانکه هیچ قومی سخت تر از آن نبرد نکرده بود. وقتی پیاده شدند چندان با نیزه و شمشیر به ما ضربت زدند که مانند آنها از هیچ قومی ندیده بودیم.

و چون سفیان دید که تاب مقاومت آنها ندارد و بیم ظفر یافتشان هست تیراندازان را خواست و گفت: «تیر باران شان کنید»، و این به هنگام شب بود. تلاقی دو گروه هنگام نیمروز رخ داده بود، تیراندازان شبانگاه به طرف آنها تیراندازی کردند. سفیان بن ابرد تیراندازان را جدا گانه به صف کرده بود و یکی را به سالاری آنها گماشته بود. گوید: و چون لختی تیراندازی کردند خوارج به طرف آنها حمله بردند و چون به تیراندازان ما حمله بردند ما نیز به آنها حمله بردیم و آنها را از تیراندازان مشغول داشتیم و چون لختی تیراندازی کردند، شبیب و یارانش برنشتند و به تیراندازان حمله بردند که بیشتر از سی کس از آنها از پای درآمدند.

آنگاه با سواران خویش به طرف ما بگشت و یگراست سوی ما آمد و ما با نیزه ها با وی جنگیدیم تا شب تاریک شد، آنگاه باز گشت.

گوید: در این وقت سفیان به یاران خویش گفت: «ای مردم، بگذاریدشان و تعقیبشان مکنید تا صبحگاهان به آنها حمله بریم»

گوید: پس دست از آنها برداشتیم و چیزی را خوشتر از این نداشتیم که از مقابل ما بروند.

فروة بن لقیط گوید: وقتی به پل رسیدیم شبیب گفت: «ای گروه مسلمانان عبور کنید وقتی صبح شد سوی آنها رویم ان شاء الله»

گوید: ما پیش از او عبور کردیم و او در آخر بماند و بر اسب خویش بیامد، پیش روی اسب، مادیانی بود که وقتی روی پل بود اسب وی بر مادیان جست و مادیان بلرزید و سم پای اسب شبیب بر کنار کشتی فرود آمد و شبیب در آب افتاد

و چون بیفناد گفت:

«تا خدا کاری را که انجام شدنی بود به پایان برد»

آنگاه همه پیکر وی در آب فرو رفت، سپس بالا آمد و گفت: «این نظم (خدای) نیرومند و داناست»

راوی گوید: ابن حدیث را ابو یزید سکسکی برای من گفت وی از جمله شامیانی بود که با شیب نبرد می کردند. قروه بن لقیط نیز که در جنگهای شیب حاضر بوده بود چنین حدیث کرد. اما یکی از قوم شیب، از بنی مره بن همام، می گفت: «جمعی از عشیره شیب همراه وی نبرد می کردند، و عقیدهٔ راسخ نداشتند و چنان بود که شیب از عشایر آنها بسیار کس کشته بود و این قضیه دلهاشان را به درد آورده بود و کینه در سینه‌هاشان داشتند. یکی از یاران شیب به نام مقاتل از بنی تمیم بن شیبان، بر بنی مره بن همام حمله برده بود و یکی از آنها را کشته بود. شیب بدو گفت: «چرا بی دستور من مرتکب کشتن آنها شدی؟»

گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، کافران قوم خویش را کشتم. کافران قوم ترا نیز کشتم»

گفت: «مگر اختیار دار منی که کارها را بی رای من فیصل کنی؟»

گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد مگر جزو دین ما نیست که هر که را به خلاف عقیدهٔ ما باشد بکشیم، چه خودی باشد چه بیگانه؟»

گفت: «چرا»

گفت: «چنان کرده‌ام که باید کرد، به خدا ای امیر مؤمنان یک دهم آنچه از قوم خودم کشته‌ام از قوم تو نکشته‌ام و برای تو ای امیر مؤمنان روا نیست که با قاتل کافران کینه توز شوی.»

۱- لیقظی الله امراکان مفعولا انقال آیه ۴۲

۲- ذلك تغدير الميز العلييه انعام آیه ۹۷

گفت: «بسبب این، کینه توز نیستم»

گوید: کسان بسیار باشیب بودند که از عشا برشان کسان کشته بود گویند که وقتی در آخر یاران خویش بود یکیشان با دیگران گفت: «می خواهید پل را ببندیم و هم اکنون انتقام خویش را از او بگیریم؟» سر پل را بریدند، کشتی ها کج شد، اسب پتر سید و بر مید که شیب در آب افتاد و غرق شد.

راوی گوید: مرد مری این حدیث را گفت، کسانی از قوم شیب نیز چنین می گویند، اما حدیث عام همان حدیث اول است.

ابو یزید سکسکی گوید: به خدا ما برای بازگشتن آماده می شدیم که پلدار بیامد و گفت: «امیرتان کجاست؟»

گفتیم: «همین جاست»

گوید: پلدار پیش او رفت و گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد یکی از آنها در آب افتاد».

خوارج به بکدبگر بانگ زدند که امیر مومنان غرق شد. آنگاه راه بازگشت گرفتند و اردوگاه خویش را رها کردند که هیچکس در آنجا نماند، سفیان تکبیر گفت ما نیز تکبیر گفتیم، آنگاه بیامد تا به نزد پل رسید و مهاجرین صیفی را به اردوگاه آنها فرستاد، معلوم شد جنبنده ای در آن نیست، آنجا فرود آمد که بیشتر از هر اردوی دیگر چیز داشت. صبحگاهان شیب را جستیم تا در آوردیمش که زره به تن داشت. شنیدم کسان می گفتند که شکمش را شکافتند و دلش را در آوردند، پاره ای سخت بود همانند سنگ که به زمین می زدند و به مقدار قامت انسان بالای جست. سفیان گفت: «خدا را ستایش کنید که شما را کمک کرد و اردوگاهشان به دست

ما افتاد».

خلاد بن یزید ارقط گوید: خبر مرگ شیب را به مادرش می دادند و می گفتند: «کشته شده» اما باور نمی کرد و چون بدو گفتند: «غرق شده» باور کرد

و گفت: «وقتی متولد شد دیدم که تیری آتشین از من درآمد و دانستم که جز آب آنرا خاموش نمی کند»

فروغ بن لقیط از دی غامری گوید: پدر شیب جزو سپاه سلیمان بن ربیع بود که ولید بن عقبه به دستور عثمان او را با یارانش به کمک مردم شام فرستاده بود بر ضد رومیان، و چون مسلمانان باز آمدند، اسیران را برای فروش بیاوردند، یزید بن نعیم پدر شیب کنیز کی دید سرخروی که نه سفید بود و نه کبود، بلندقد و زیاروی و چشمگیر که او را بخريد و همراه آورد و این به سال بیست و پنجم بود در آغاز سال. گوید: و چون او را به کوفه آورد گفت: «مسلمان شو» که نپذیرفت، پس او را بزد که عصیانش بیفزود و چون چنین دید بگفت تا او را درست کردند آنگاه وی را پیش خواند که بیاوردندش و چون بروی درآمد از او بارگرفت و شیب را بزاد و این به سال بیست و پنجم بود به ماه ذی حجه به روز قربان که روز شنبه بود.

گوید: زن، صاحب خویش را به شدت دوست داشت و با او سخن می کرد بدو گفت: «اگر بخواهی اسلام را که خواستی می پذیرم.»
گفت: «می خواهم»

گوید: پس زن اسلام آورد و وقتی شیب را بزاد مسلمان بود، می گفت: «به خواب دیدم که از پیشم شهابی درآمد و نور پاشید و برفت تا به آسمان رسید و به همه آفاق رسید، در این حال بود که در آب روان فراوان افتاد و خاموش شد. من او را در این روز زادم که خون می ریزند، خواب خویش را چنین تعبیر کردم که این پسر من خون بسیار می ریزد و کارش بالا می گیرد و به سرعت بزرگ می شود.»

گوید: و چنان بود که پدر شیب او را با مادرش به صحرا می برد، به سرزمین قومه بر سر آبی به نام لصف.

موسی بن ابی سوید رازی گوید: سپاه مردم شام که آمده بودند با خویشان سنگ آورده بودند و می گفتند: «در مقابل شیب فرار نخواهیم کرد تا این سنگ

فرار کند» سخنشان به شیب رسیده و خواست با آنها حیل کند چهار اسب خواست و به دم آنها سپریست، به دم هر اسب دوسپر، آنگاه هشت کس از یاران خویش را پیش خواند. غلامش حیان نیز با وی بود بدو گفت قمقمه آبی با خویش بردارد. آنگاه برفت تا به کنار اردوگاه رسید به یاران خویش گفت در اطراف اردوگاه باشند و هر دو مرد يك اسب همراه داشته باشند و اسب را با شمشیر بزنند که چون تیزی آنرا بیاید در اردوگاه رها کنند. با آنها روی تپه‌ای نزدیک اردوگاه وعده کرد و گفت: «هر کدامتان نجات یافتید وعده‌گاه وی روی این تپه.»

گوید: اما یاران وی اقدام به کاری را که گفته بود ناخوش داشتند و چون این را بدید فرود آمد و با اسبان چنان کرد که به آنها گفته بود. اسبان میان اردوگاه دوید، شیب از پی آن در آمد و حکمت خاص خداست می گفت. مردم به جان همدیگر افتادند و یکدیگر را ضربت می زدند، اما سالارشان که حبیب بن عبدالرحمان حکمی بود برخاست و بانگ زد: «ای مردم این خدعه است روی زمین بیفکند تا کار بر شما روشن شود.» گوید: چنان کردند و شیب در اردوگاهشان بماند و چون دید که آنها آرام شدند، او نیز روی زمین افتاد ضربت گریز خورده بود که بستی افتاده بود و چون مردم آرام شدند و به خیمه‌های خویش رفتند، در انبوه کسان برون شد و سوی تپه رفت و حیان را آنجا بدید و گفت: «ای حیان از این آب بر سر من بریز» و چون سر خویش را پیش برد که آب بر آن بریزد حیان به صد آمد که گردن او را بزند و با خویش گفت: «حرمت و ذکر خیری بهتر از کشتن این کسان نمی‌یابم و به نزد حجاج موجب امان من می‌شود» اما از این قصد بلرزید و چون در گشودن قمقمه تأخیر کرد شیب گفت: «چرا در گشودن آن تأخیر می‌کنی؟» و کار از پاپوش خویش برگرفت و قمقمه را درید و به حیان داد که آب بر او ریخت.

گوید: حیان می‌گفت: «به خدا ترس و لرزه مرا مانع از آن شد که نیت خویش را به کار بندم و گردن او را بزنم»

گوید: پس از آن شیب به اردوگاه پیش یاران خویش رفت.
 ابو جعفر گوید: در این سال مطرف بن مغیره بر ضد حجاج قیام کرد و عبدالملک
 بن مروان را خلع کرد و به جبال پیوست و آنجا کشته شد.

سخن از سبب قیام
 مطرف و خلع کردن
 عبدالملک بن مروان

یوسف بن یزید ازدی گوید: پسران مغیره بن شعبه بجز اعتباری که از پدر
 داشتند و منزلتی که میان قوم داشتند خودشان نیز شایسته و بزرگ و معتبر بودند.

گوید: و چون حجاج بیامد او را بدیدند و با آنها سخن کرد، بدانست که
 مردان قومند و خویشاوندان وی. پس عروه بن مغیره را بر کوفه گماشت و مطرف بن
 مغیره را بر مداین و حمزه بن مغیره را بر همدان.

حصین بن عبدالله ازدی گوید: «مطرف بن شعبه به مداین، پیش ما آمد. به منبر
 رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «ای مردم، امیر حجاج، که
 خدایش قرین صلاح بدارد مرا ولایتدار شما کرده و گفته به حق حکم کنم و به
 عدالت رفتار کنم، اگر چنانچه او گفته عمل کردم نیکو و زترین مردم و اگر نکردم
 خویشان را به گناه افکنده ام و نصیب خویش راتباه کرده ام. بدانید که پس از نیمروز
 برای شما می نشینم حوایج خویش را پیش من آرید و موجبات صلاح خویش و
 صلاح ولایت را با من بگویید که تا آنجا که بتوانم از نیکی با شما باز نمی مانم»
 گوید: آنگاه فرود آمد، در این هنگام در مداین از بزرگان شهر و خاندانهای
 قوم، کسان بودند و جنگاوران آنجا بودند که اگر به سرزمین جوخی یا سرزمین
 اتیار حادثه ای بود کس آنجا رفتن نمی بایست.

گوید: وقتی مطرف از منبر فرود آمد برفت و برای مردم در ایوان نشست

حکیم بن حارث که از سران ازد و معتبران قوم بود و بعدها حجاج او را به کار بیت - المال گماشت سوی وی آمد و گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، وقتی سخن کردی من از تو دور بودم، آمدم که ترا پاسخ گویم که فرود آمده بودی، آنچه را که گفستی حجاج با تو گفته فهم کردم، خدا گوینده و شنونده را قرین هدایت کند، وعده عدالت دادی و برای عمل حق معونت خواستی، خدایت بر این قصد که داری اعانت کند که در کار جلب رضای خدا و مردم همانند پدرت هستی»

گوید: مطرف بدو گفت: «نزدیک من بیا» و جا خالی کرد که پهلوی وی نشست. حصین بن یزید گوید: مطرف از جمله بهترین عاملانی بود که به مداین آمده بودند مردم مشکوک را بهتر از همه سرکوب می کرد و بیش از همه مانع ستم بود. گوید: بشرین اجدع همدانی ثوری که سردی شاعر بود پیش وی آمد و شعری خواند که پس از تشییب و ذکر یار از شیب و باران وی یاد کرد و چنین گفت:

«سواران شیبان که

«نظیر آنها شنیده نشده بود

«به حصین و گروه وی حمله بردند

«و به شب عید او را از پای بینداختند

«نیزه هاشان ابن مجالد را به کشتن داد

«هر گروهی که به روزا بار بود

«مابین نخلستان و بیابان

«از ضربت نیزهها

«پراکنده شد.»

مطرف گفت: «وای تو، آمده ای ما را ترغیب کنی.»

گوید: و چنان بود که شیب از ساتیدما پیش آمده بود و مطرف به حجاج نوشت:

«اما بعد، امیر را که خدایش مکرم بدارد خبر می دهیم که شیب سوی ما